

فیلسوف گناهکار صدای خدا را شنید و آرام گرفت

دو نیروی متضاد - یکی غوغا از سوی جسم و دیگری آرامی و ملایمت از جانب خدا - دو سوی زندگی تأثیرگذارترین اندیشمند مسیحیت در دوران باستان بودند



با فیلسوفان قرون وسطی/

فیلسوف گناهکار صدای خدا را شنید و آرام گرفت

دو نیروی متضاد - یکی غوغا از سوی جسم و دیگری آرامی و ملایمت از جانب خدا - دو سوی زندگی تأثیرگذارترین اندیشمند مسیحیت در دوران باستان بودند. به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، مارکوس اورلیوس اوگوستینوس معروف به «سنت آگوستین» (Saint Augustinus) اهل الجزایر کنونی بود.

اخلاق آگوستین کم و بیش به اخلاق تولستوی شبیه بود. هر دو ایام جوانی را به عیاشی گذراندند. هر دو تسلیم خواهش‌های نفسانی شدند، گناه کردند و رنج کشیدند تا سرانجام به روشنایی راه جستند و چون در روزگار پیری به صراط مستقیم هدایت شدند به نصیحت جوانان پرداختند که مانند خودشان در آرامش و صفا عمر گذارند و دامن خود را به گناه نیالایند.

این هر دو از یک نکته روان‌شناسی غافل بودند که داشتن اندیشه روشن و زندگی آرام، آنگاه که احساسات در جوشش و التهاب است، چندان سهل نیست. فقط در آن موقع که آتش‌های درونی به خاموشی گراییده و شعله‌ها فرو نشسته است می‌توان با متانت و ثمأنینه فلسفی بر آنها تسلط یافت و مهارشان زد.

موعظه پیران جوانان را به پارسایی و پرهیزکاری، خاصه وقتی که خود آنها به هنگام شباب از زندگی پارسایانه دور بوده باشند، چندان اثربخش نیست. به همین لحاظ هم مواعظ سنت آگوستین مانند نصایح تولستوی از ایمان عاری بود. اما داستان گناهان او و روی آوردنش به پاکی و تقدس یکی از سرگذشت‌های دل‌انگیز جهان اندیشه است.

شرح زندگی اولیه سنت آگوستین را می‌توان از مناجاتش اجمالاً دریافت که می‌گفت: «پروردگارا به من عفاف و پرهیزکاری عنایت فرما، ولی نه حالا! او طعم گناه را چشیده بود و از میوه ممنوعه که لذت می‌برد، نفرت داشت یا به عبارت دیگر از میوه‌ای که نفرت داشت لذت می‌برد.

سنت آگوستین که در سال 354 میلادی از پدری خدانشناس و مادری مسیحی، متولد شد از همان خردسالی تحت تأثیر عقاید ضد و نقیض قرار گرفت.

پدرش مایل بود او به معلمی اشتغال ورزد و مادرش می‌خواست او کشیش شود. در ابتدا پدرش رهنمای او شد و آگوستین به تحصیل فلسفه و معانی بیان و فن خطابه -که خطا را با کلمات زیبا و الفاظ آراسته درست جلوه می‌دهد- اشتغال ورزید.

روزگار کودکی او به طور معمول به کار و بازی و ورزش گذشت. یک وقت به همراه همبازی‌های خود به دزدی گلابی از درخت خانه همسایه بالا رفت ولی تلخی و ننگ شرمساری این عمل کودکانه چنان در روح او اثر گذاشت که آگوستین بعدها چند فصل از کتاب خود را به شرح این «گناه تیره» سپاه کرد: «انگیزه او در دزدی آن میوه، گرسنگی‌اش نبود و پدر و مادرش گلابی‌های بهتری در خانه داشتند. آن گناهی شرارت‌بار بود و من، ای خدای بزرگ، آن را دوست داشتم. گناه خود را دوست داشتم. علاقه من به گلابی نه بدین سبب بود که گرسنه بودم بلکه به خود گناهام عشق می‌ورزیدم».

زندگی کودکی و جوانی او بدین بی‌سر و سامانی و تلخی سپری شد. مانند «فاوست» گوته مدام گناه کرد توبه کرد و باز گناه از سر گرفت و «کورمال کورمال» به سوی روشنایی راه جست.

سنت آگوستین بنا به اقرار خودش در سنین بلوغ مردی «دروغو و ستبر گردن و حيله‌باز» بوده است و همیشه برای لهو و لعب مهیا؛ «همواره از آتش عشق و شهوت در جوش بودم و در ارتکاب گناه سر از پا نمی‌شناختم.» باید در پذیرفتن این اظهارات کمی تردید کنیم.

او از فشار بی‌حد بدکاری و گناه آلودگی آن قدر در رنج نبود ولی بیداری وجدانش او را سخت معذب می‌داشت.

در سرتاسر اعترافاتش با جوانی روشن و حساس و آرام روبرو می‌شویم که در رنج و عذاب است که چرا بهتر از آنچه طبیعتش اقتضا می‌کرده است، نشده. او شور و التهاب دوران جوانی را به فرو رفتن در لجنزار تعبیر می‌کند و می‌گوید؛ عشق شدیدی که به تأثر داشته «؛ چون افزودن هیزم بر آتش فروزان» موجب می‌شده است که آتش شهوتش شعله‌ورتر گردد.

پیداست که سنت آگوستین تقوی و عفاف خود را کم به حساب می‌آورد و درباره گناهانش راه گزاف می‌رود. کامیابی‌های خود را در استادی و تعلیم علم معانی بیان نادیده می‌گیرد و از هم‌خواهی با زنی که به عقد او در نیامده بود، خویش را بی‌رحمانه سرزنش می‌کند: «؛ من و آن زن سال‌ها غرق در گناه با یکدیگر زندگی کردیم» او خود را «؛ روحی غرق شده در لجه گمراهی» می‌خواند. وقتی هفده ساله بود پدرش به سرای دیگر شتافت. مادرش که دینداری حقیقی بود برای پدرش به سرای دیگر شتافت. مادرش که دینداری حقیقی بود برای پدرش دعا می‌کرد ولی آگوستین می‌گوید:

«؛ دعای خیر و نذر و نیاز مادر من نتوانست به قلب من راه جوید.» آگوستین نصیحت مادرش را که می‌گفت: «؛ خود را به زنا آلوده مکن و هرگز به زن دیگری به چشم ناپاک نظر میفکن» خوار شمرد و همچنان به راه خود ادامه داد و پیوسته از نور و روشنایی گریزان بود؛ «؛... در پی گمشده‌ای بودم که از حقیقتش بی‌خبر بودم.»

در این دوران سرگشتگی که در جستجوی روح خویش به هر سو روان بود، از موطن خود، به شهر رم آمد و از آنجا رهسپار میلان شد. نخستین درسی که در فروتنی و تواضع آموخت بدین‌سان بود.

در ستایش امپراتور روم خطابه‌ای ایراد کرد و این سخنان که؛ «؛ مشحون از لاف و گزاف بود، از طرف کسانی که می‌دانستند دروغ می‌گویم با کف زدن‌ها و تحسین استقبال شد.»

آگوستین سرمست از موفقیتی که نصیبش شده بود، باد در گلو انداخت و با گروهی از دوستانش در خیابان‌های شهر میلان به گردش رفت. در راه با گدایی روبرو شدند که «؛ در آن لحظه شکمش سیر و شاد و سرخوش بود و ما را با خوش‌رویی و آواز سلامت گفت.»

این برخورد اثری عمیق در آگوستین به جا گذاشت و با خود اندیشید: «؛ آنچه فقیر با دست خالی می‌تواند خرید، من در پی آن هستم که با تحسین و تمجید بی‌حاصلی که مردم از من می‌کنند، فراهم آورم. گدا از مستی و بی‌خیالی خود و من از افتخار و سرافرازی که بهره‌ور شده‌ام، غرق در شادی و سرور هستم، میان من و او چه تفاوتی هست؟»

*** شادی هر کس به سرشت و نهاد خودش وابسته است**

از این لحظه آگوستین بر آن شد که دیگر از درِیوزگی افتخار و شکوه و جلال دست بشوید. دیگر به راهی افتاد که بتواند روح گمگشته خویش را باز یابد. به نظر او شادی هر کس به سرشت و نهاد خودش وابسته است و از این میان آنچه واقعا ارزش دارد؛ «؛ آن شادی است که از امید مشحون از ایمان» برمی‌خیزد - ایمان به نیکی خداوند و امید به رستگاری روح.

هنوز آگوستین به پایان هجرت خویش نرسیده بود. «؛ من بر غرور و افتخار پیروز شدم ولی هنوز مغلوب شهوت خود بودم.»

*** همیشه پای زنی در میان است**

در این مرحله از حیات، همواره وجود زنی آگوستین را از رستگاری روحش مانع می‌شد: «؛ در رفتن به سوی حق تعلل می‌کردم زیرا می‌دیدم، جز آنگاه که در آغوش زنی هستم، آدمی زبون و بی‌چاره‌ام.» مادرش کوشید برای اون زنی بگیرد باشد که در بلهوسی‌های او تخفیفی حاصل شود.

آگوستین معشوقه خویش را که به شدت بدو دلبسته بود، کنار زد و با دختری نامزد شد ولی ناگزیر بود دو سال برای عروسی انتظار بکشد زیرا دختر دو سال از سن قانونی کوچک‌تر بود.

این مدت پرهیزکاری برای «؛ گرسنه بی‌پروایی» چون او بسیار طولانی بود. به آغوش معشوق دیگری پناه برد و عیش و نوش از سر گرفت و از اینکه همچنان «؛ غلامی فرومایه در دست شهوت» باقی مانده بود، بارها خود را ملامت کرد.

سرانجام با هیچ کس عقد زناشویی نبست و با تغییر حالی که بدو دست داده بود، در زنگی مجرد ماند.

تغییر حال او، تا اندازه‌ای با التماس‌های مادرش وابسته بود. همچنان که سنش فزونی می‌گرفت از «گناه آلودگی» بیش‌تر دلزده می‌شد. شوق و شور در راه لذایذ جسمانی جای خود را به خدمت و بندگی در پیشگاه روح داد و آگوستین از خوشگذرانی و عیش و عشرت در راه مذهب، چشم پوشید.

شرح این گذشت و فداکاری یکی از قسمت‌های بسیار مؤثر و پرهیجان «اعتراف» اوست.

آگوستین با یکی از یاران صمیمی خویش در باغش نشسته بود. روحش که در آستانه اخذ تصمیم زهرآلود بود آشکارا به هیجان آمد؛ «دو نیروی متضاد با یکدیگر در جنگ و جدال بودند تا روح مرا تسخیر کنند.» فریاد و غوغا از سوی جسم و آرامی و ملایمت از جانب خدا، او را به خود مشغول داشته بود. دوستش هیجان و التهاب او را در سکوت و خاموشی مشاهده می‌کند.

آگوستین در آخر که بر هیجانات خویش فائق می‌آید، «بغضش می‌ترکد و به گریه می‌افتد و از اینکه چون زنان اشکش سرازیر شده» شرم‌زده دوستش را ترک می‌گوید و مدتی کوتاه به گوشه تاریک باغ می‌رود. در آنجا، در زیر درخت انجیر خود را به روی زمین می‌اندازد و جلوی احساسات را رها می‌سازد. در حین ندبه و زاری و استغاثه آوازی می‌شنود، آوازی کودکانه که ندا در می‌دهد:

«بردار و بخوان، بردار و بخوان» او این ندا را به مثابه «امری از جانب خداوند» تلقی می‌کند و بدون قصد قبلی یک جلد از کتاب پولس قدیس را می‌گشاید و در آن چنین می‌خواند: «به عصیان و مستی تکیه و اعتماد مکن و نه به هرزگی و بی‌عاری و ستیزه‌جویی و حسادت. بلکه فقط باید به خدا روی آوری و به او اعتماد کنی.»

دیگر بیش‌تر قادر به خواندن نیست. احتیاجی هم ندارد. خودش می‌گوید: «در این لحظه، در پایان این جمله، نوری به قلبم راه یافت و پرده ظلمانی شک و تردید را از هم درید.»

تقاضای او از خداوند تا آن موقع این بود: «به من عفاف و پرهیزکاری عنایت فرما ولی نه حالا.» از آن پس می‌گفت: «فردا چقدر دیر است. خداوند! چرا هم اکنون تیرگی‌های زندگی مرا نمی‌زدایی؟!» بدین‌سان روح آگوستین «از شیطان روی برتافت و به خداوند روی آورد.»

فلسفه‌ای که از جستجوی روح او پیدا آمد در میان افکار بزرگ جهان به قول برتراند راسل مقامی شامخ دارد. با آنکه سنت آگوستین در «سال‌های سیاه» به نوشتن پرداخت ذهن بسیاری از متفکران جدید را روشن کرد. دکارت مایه استدلال خود را در باب اثبات وجود خدا از او به دست آورد.

اسپینوزا در نقش جهان بر زمینه ابدیت، از او الهام گرفت. او نخستین کسی بود که به نظریه نسبی بودن زمان اشارتی کرد؛ نظریه‌ای که امروز در فلسفه و علم قبول عام یافته است.